

خیرات مادرانه برای مادران رنج دیده

بانی ساخت اقامتگاه بیمارستان کودکان «اکبر»، بانویی است که سرگردانی مادران بی جاومکان را دیده بود

گزارش
روز

نغمه
نورانه گار
تکمیل
کار
آرپید

«شب اول که پسرم به دلیل مشکل ریوی در آی سی یو بستری شد، این قدر وقت چرت زدن سرم به لبه تختش خورد که هنوز بعد از چند روز دردمی کند، مثل دفعات قبل همان جا مانده بودم، چون بچه من بیماری سی پی (فلج مغزی) است و مدام بی قراری می کند و باید کنارش بنشینم و مراقبش باشم که به چیزی دست نزند. فکر می کردم باز مثل هر بار موقع استراحت یا نماز، داخل نمازخانه کمی می نشینم و برمی گردم کنار تخت پسرم، اما پرستار گفت نامه می دهند که بروم اقامتگاه، نشستن روی صندلی بخش مراقبت های ویژه فرصت کوتاهی دارد، مادر باید جایی برود که دوساعت بعد برگردد، قبلی ها به جز صندلی های سالن انتظار یا نمازخانه انتخاب دیگری نداشتند؛ اما اومی تواند به همان غم سنگینی که روی دلش نشسته است، راه بیفتد به سوی اتاقی که تختی در آنجا دارد و می تواند سرش را روی بالش بت بگذارد و یک دل سیر به حال خودش اشک بریزد یا دقایقی کمرش را صاف کند تا به محض اطلاع پرستار، باز کنار دخترش برگردد. بیمارستان فوق تخصصی کودکان اکبر، میزبان مادران زیادی است که ناگزیر روزها و شب های بسیاری را کنار تخت فرزندشان می گذرانند. تا همین چند وقت پیش بیمارستان پر بود از مادرانی که در حیطات بیمارستان، روی صندلی یا گوشه ای از نمازخانه کز می کردند تا زمان بگذرد؛ اما حالا به لطف یک مادر خیر، اقامتگاه دارند. فقط آن ها که تجربه کرده اند، آرامش وجود چنین مکانی را در آن وضع می فهمند و بس.

● دوباره جان می گیرم

تعدادی از کودکان به دلیل بیماری های مزمن یا جراحی، مجبور می شوند مدتی طولانی بستری باشند و مادران آنان باید همه روزهای درمان را کنارشان بمانند. ساعت از یازده ظهر گذشته است که وارد مکانی می شویم که به نام اقامتگاه مادران شناخته می شود؛ سالتی باریک که دوسوی آن با شش اتاق و حدود چهل تخت، روی بخش

اورژانس بیمارستان کودکان اکبر ساخته شده است. تخت ها مرتب اند و در اتاق ها باز است. هیچ مادری آنجا نیست. «الان ساعت ویزیت دکترهاست. مادران رفته اند آی سی یو.» این را خانمی که مسئول پذیرش مادران است، می گوید. نیم ساعتی که می گذرد، چندتایی از آن ها برمی گردند. نیازی نیست برای شرح حال و روزشان تلاش کنید. خستگی و غم انگار به چهره شان دوخته شده است؛ شاید هم درماندگی باشد از درمان هایی که اثرش را نمی دانند یا زمان نامعلوم ترخیص که ماندن در آن فضا را رنج آورتر می کند؛ اما با حس مادرانه همچنان به امید



مدیریت آرامش در اقامتگاه



«این بیمارستان چهار آی سی یو دارد که هرکدام بین دوازده تا شانزده کودک را بستری می کنند. بیشتر روزها تخت هایشان پر است، چون بیماران ما بیشتر از اینکه مشغدی باشند، اهل شهرهای دیگر و کشورهای همسایه هستند. مادری که فرزند بستری در بخش مراقبت های ویژه دارد، می تواند با معرفی نامه در اقامتگاه ساکن شود، برای مدتی نامحدود.» این توضیحات را از زبان زهرا تاج پور می شنویم؛ کارمند بیمارستان که از زمان افتتاح اقامتگاه مسئول پذیرش مادران و رسیدگی به امور آنان است. زبان صحبت کردن با مادران را بلد است و در عین باغصه هایشان، از آن ها می خواهد طوری رفتار کنند که شرایط این کنارهم ماندن تحمل پذیر باشد، در حالی که اوضاع سخت قبل از آن را به یاد دارد؛ «قبل از این یک اتاق بزرگ تر از ۳۰ در کنار بخش مراقبت های ویژه داشتیم. همه امکاناتش چند مبل بود که مادران باید روی همان ها استراحت می کردند. با همان وضعیت هم همیشه سی چهل نفر همان جا روز و شب می گذرانند. وضعیت سختی بود؛ نه سرویس بهداشتی داشت و نه حتی شیرآب، اما حالا

مادرانی که فرزند بستری در بخش مراقبت های ویژه دارند، بسیار بی تاب و بی قرارند، اما وقتی چنین مکانی وجود دارد که می توانند ساعتی استراحت کنند، لباس هایشان را بشویند یا حمام کنند، حالشان بهتر می کند. بهتر است بگویم تحمل درد بیماری فرزندشان را کمتر می کند

همه امکانات یک خانه را دارد. شرط ماندن در اقامتگاه، ماندن کودک در بخش مراقبت های ویژه است و به محض انتقال به بخش، مادر از مجموعه جدا می شود.» تاج پور می آرد که هرکدام چه مدت در اقامتگاه مانده اند و همه را مهمان خطاب می کند؛ مدت اقامت مختلف است؛ از نصف روز تا چند ماه که سه ماه است. مهمان ماست. یکی دیگر بیست

شب است که فرزند بستری دارد. برخی هم به دلیل بیماری مزمن کودکان مدام در رفت و آمدند. دو هفته بستری می شوند و مدتی مرخص اند و چند وقت بعد برمی گردند. با همه آن ها دوست هستیم. از قشم، کیش، چابهار، شهرهای شمالی و کودکان افغانستانی و عرب بستری دارند که مادرانشان مقیم اینجا هستند. برخی کودکان استثنایی هستند و مادرانشان می کشند. باور کنید پشتم

چنگ می زنند.

مادر فرزند ده ساله لحظه ورود و رویارویی اش با آن فضا را با هیجان و چهره ای که حالا لبخند روی زردی اش را پوشانده است. شرح می دهد: اسم بانومریم را که روی تابلو دیدم، فقط به جانش صلوات فرستادم. با خودم گفتم چه خانم خوبی که چنین جایی برای مادران ساخته است. هربار که می روم و می آیم، برای سلامتی اش آیه الکرسی می خوانم. به دخترم هم یادآوری کردم هربار به جانش دعا کند.

وقتی دانست جایی برای خوابیدن و استراحت هست، دخترش را هم خبر کرد که برای کمک به او از قوجان بیاید؛ هربار تنها می آمدم، گاهی شوهرم هم می آمد، اما باید داخل خودرو یا روی صندلی های انتظار می خوابیدم. مجبور بودم یکسره کنار پسرم بنشینم تا به آنژیوتک دست نزنند یا بی قراری نکند؛ اما حالا دختر هفده ساله ام را آورده ام که همراه با هم از او مراقبت کنیم. یک تخت متعلق به ماست که یا دخترم روی آن استراحت می کند یا من. نوبتی در رفت و آمدم؛ همان دو ساعتی که برای استراحت می آیم اینجا، مثل این است که هزار ساعت خوابیده ام. دوباره جان می گیرم انگار.

نگرانی اش علاوه بر خستگی از انتظارها از چیز دیگری هم هست: خیلی خوب است که همین جا صبحانه و ناهار می خوریم و مجبور نیستیم جلو مریض یا بقیه همراهان غذا بخوریم. دل مادر بر نمی دارد که مقابل چشم بچه اش غذا بخورد و او تماشا کند. حالا غذا هم از گلویمان راحت تر پایین می رود. برای من این اقامتگاه مثل هتل یا مسافرخانه است.

● رنج دوری و نعمت اقامتگاه

آمد است وسیله ای بردارد و برگردد کنار پسرش. در همان چند دقیقه می گوید: پسرم عمل پیوند مری داشته است. روز دوم آبان بستری شد و سوم آبان عمل پیوند انجام داد. عملش موفقیت آمیز بوده است، اما نمی دانم تا چه وقت بستری می ماند.

این دلهره و انتظار روزهای خوش، بعد از اتفاق یک سال گذشته است؛ بعد از روزی که یزدان سه ساله تیرک

خورده بود. در آن اتفاق، مری از بین رفته بود و از یارسال کارشان رفتن و آمدن از تربت حیدریه به مشهد بود؛ «اوایل، هفته ای یک بار می آمدم مشهد. از شنیه تا سه شنبه بستری بود. آندسکوپ می کرد و برمی گشتیم.» برای مادری که روز و شب یک سال بیمارستان را دیده، یک رنج بزرگ دوری از خانه است. اما اقامت در اینجا برایش نعمتی بوده است؛ برای مادرهایی که اینجا هستند، اصلا زمان نمی گذرد، به ویژه وقتی قرار است وقت را با نشستن بگذرانید.

مادران گاهی فقط یک فضای یک متری می خواستند که پاهایشان را دراز کنند، اما فضایی نبود.

همان قدیمی اقامتگاه، مادر دیگری است که از دو ماه پیش، پسرش در بخش مراقبت های ویژه بستری است. مسئول اقامتگاه دنبالش می گردد تا شرح ماجرا را برایش تعریف کند. برای اثبات اینکه از یک روز تا سه ماه مادر مقیم داشته اند. مادر می گوید: پسرم نه ساله است و برایش تشخیص تومور مخچه داده اند. پسرم، هم گاوآز (تغذیه بیمار با لوله) استفاده می کند و هم به تعویض پوشک نیاز دارد. برای همین، اگرچه مشغدی هستیم، باید مدام اینجا بمانم و کارهایش را انجام دهم. دفعات قبل برای یک استراحت کوتاه می رفتم خانه، اما حالا

دفعات قبل برای یک استراحت کوتاه می رفتم خانه، اما حالا در اقامتگاه می مانم.

نباید در بخش مراقبت های ویژه، فرد دیگری حضور داشته باشد، اما این ماجرا در بیمارستان کودکان کمی متفاوت است. بعضی بچه ها شیرخواند و به حضور مداوم مادر نیاز است. بعضی بچه ها هم بی قراری می کنند و به این دلایل، به مادران اجازه می دهند با لباس مناسب در مدت های کوتاه و متناوب کنار فرزند خود باشند.

محمدی پس از حضور در چند بیمارستان دیگر می تواند تجربیات سختش را با حضور در اقامتگاه مادران این بیمارستان مقایسه کند؛ من چند بیمارستان دولتی دیگر را هم دیده ام که مادران چه وضع سختی دارند. چند وقتی پسرم در بیمارستان موسی بن جعفر^(ع) بستری بود. فقط سه تخت برای سی مادر گذاشته بودند. از مادری که تازه را میمان کرده بود تا مادر کودکان بزرگ تر همگی کنار هم در یک اتاق کوچک سر می کردند. هر روز بحث و دعوا بینشان بود. اینجا را که دیدم، گفتم خدا به بانی اش خیر بدهد، چون مادران اینجا در آسایش

هستند.

نوع کار خیری که واقف انجام داده، برایش هم عجیب است هم باعث شگفتی که چند بار بین جملاتش می گوید: در این مدت بارها فکر کردم آدم باید چقدر فکرش باز باشد که چنین کار خیری انجام بدهد. جایی را یاد کرده است که اصلا به چشم هیچ کس نمی آید. بارها شنیده ام مادرانی که اینجا هستند، از اینکه مادران بیمارستان هم دیده می شوند، خدا را شکر می کنند.

● غیر ایرانی هم هست

عاطفه سادات از همه آن ها جوان تر به نظر می رسد. تفاوتش با دیگر مادران، ایرانی نبودن است. زن و شوهر تبعه افغانستان اند و سه سال است به مشهد مهاجرت کرده اند. دختر چهار ماهه اش از سیزده روز قبل به دلیل تشنج در بخش مراقبت های ویژه بستری شده است. در درش به جز آوارگی و غربت، هزینه های درمان هم هست. اما چاره هم ندارد. نیم بند و با زبان خودش، دقایقی را شرح می دهد که در این مدت گذرانده است؛ دخترم دیگر شیر مرا نمی خورد، چون بیهوش است. برای همین عملا کار مشخصی ندارم، اما نمی توانم تا خانه مان که در بولوار دوم طبرسی است، بروم و برگردم. با یک تسبیح همین جا نشسته ام. گاه دعا می کنم و گاه قرآن می خوانم. شوهرم هم یک کارگر ساده است که پایش شکسته است و نمی تواند کار کند. او در نمازخانه می خوابد. اگر این اتاق نبود، من هم باید در این هوای سرد بیرون می ماندم.

گفت وگوهای مامیان رفت و آمد و سرگردانی مادران دیگر ادامه پیدا می کند. برخی آن قدر پریشان اند که متوجه حضور ما نمی شوند. سریع خودشان را می رسانند به تخت و سرشان را فرو می برند زیر پتو تا از فرصت دوساعته استراحت استفاده کنند. مادر دیگری تمام مدت گفت وگو خواب است. همه مادران می دانند که دخترش چقدر بد حال است و شب تا صبح کنار تختش می ماند. از لحظاتی به بعد، یکی از دردهای نوزاد سه ماهه اش می گوید که هیدروسفالی دارد و از روزهای اول بعد از تولد مدام بین خانه و بیمارستان در رفت و آمد بوده اند و مادر دیگر از امکانات خوبی می گوید که در اقامتگاه وجود دارد و درخواست برای افزایش تخت ها که مادران بیشتری را جا بدهند.

با دیدن رنج مادران، خیر شد



«دخترم نذر کرده است اگر سلامتی ام را به دست بیاورم، هرسال به تعداد سال های عمرم میز و نیمکت بخرد و برای مدارس مناطق محروم سیستان و بلوچستان بفرستد. دوسه سالی است این رویه را پیش گرفته است. امسال ۸۲ تا فرستاده بود به حساب تولد هشتاد و دو سالگی ام. به دخترانم بارها گفته ام اگر پولی داشتید، در زنده بودن تن کار خیر کنید که به چشم خودتان خوش حالی مردم را ببینید.» وقتی از شادی قلبی مادرانی می گویم که در اقامتگاه چه حس حالی دارند و چقدر دعاایش می کنند، بغض می کند، شاید هم اشکی به چشمانش آمده باشد که دیده نمی شود؛ اما صدایش تغییر می کند؛ من قابل این حرف ها نیستم دخترم. وقتی این ها را به من می گویند، انگار توی آسمان هستم. از خدا ممنونم برای این لطفی که من کرد. این هالطف شما و آن مادران است. خیلی دوست دارم حالشان را ببرسم و آن ها را از نزدیک ببینم.

پایان مکالمه تلفنی ما با خوش حالی وصف نشدنی بانومریم و تأکید بر این جمله که «اگر عمری داشته باشم و پولی دستم بیاید، با هم همین کار را خواهیم کرد.» همراه است.

آنجان شود. برادرزاده ام دکترای معماری دارد و طرحی پیشنهاد کرد که رئیس بیمارستان هم از آن استقبال کرد. همان را اجرا کردند. «این را کاخی اضافه می کند به جمله قبلی اش؛ ما کار خاصی نکردیم. خدا همراهی کرد و دعا می کنم مورد قبول پدر و مادرهای آن بچه های معصوم باشد.

وقتی پای هزینه به میان می آید، خیلی ها از انجام کار خیر سر باز می زنند، چون پولش را ندارند و اولین ابهام درباره خیران این است که حتما آدم های ثروتمندی هستند. بانومریم می خندد و این موضوع را درباره خودش رد می کند؛ من یک معلم بازنشسته هستم و همسرم یک ارثشی بازنشسته است. یک خانه در کرج داشتیم که همان را فروختیم و مقداری پول روی آن گذاشتیم و هزینه اقامتگاه را تأمین کردیم. وقتی من سرپناهی دارم که آسوده زندگی کنم، چرا کاری نکنم که یک مادر دیگر هم آسوده باشد؟

از نیت دخترش برای کار خیر می گوید و توصیه های مادرانه اش به فرزندانش؛ تواضع به خرج دادن از شرح ماجراها، مطمئن می شویم او همان جایی قرار گرفته است که باید باشد؛ «همان موقع یاد مادران سرگردانی افتادم که دلم برایشان سوخته بود. به همسرم گفتم مدرسه زیاد ساخته می شود، بیا محلی بسازیم برای این مادران. همه موافق بودند و کار را شروع کردند. خیلی دنبال زمین نگشتیم، اما به هر حال از ساختمان اصلی دور بود و مادر باید برای سرزدن به فرزندش مسافتی را طی می کرد. سرانجام فضایی که پیشنهاد کردند، روی ساختمان اورژانس بود و اقامتگاه باید طوری ساخته می شد که مزاحمتی نباشد یا باعث تعطیلی

می لرزد. می گفتم خدا یا این مادرها چه طور شب را صبح می کنند؟ تصمیم گرفتیم کار خیری برایشان بکنم. در ضمن، چند سال قبل جراحی قلب انجام داده بودم که خیلی نگران کننده بود و همان جا همسرم نذر کرده بود اگر موفقیت آمیز باشد، مدرسه ای بسازد. با آن صدای مهربان و لبخندهای ریزی که پشت تلفن می زد و گاه

تواضع به خرج دادن از شرح ماجراها، مطمئن می شویم او همان جایی قرار گرفته است که باید باشد؛ «همان موقع یاد مادران سرگردانی افتادم که دلم برایشان سوخته بود. به همسرم گفتم مدرسه زیاد ساخته می شود، بیا محلی بسازیم برای این مادران. همه موافق بودند و کار را شروع کردند. خیلی دنبال زمین نگشتیم، اما به هر حال از ساختمان اصلی دور بود و مادر باید برای سرزدن به فرزندش مسافتی را طی می کرد. سرانجام فضایی که پیشنهاد کردند، روی ساختمان اورژانس بود و اقامتگاه باید طوری ساخته می شد که مزاحمتی نباشد یا باعث تعطیلی